سخنرانی مسجد مروی - جلسه 20

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤمِنُون) [1]

قرآن مقدّس خودش را به عنوان هدایت [2] ، نورانیّت [3] ، به عنوان شفای بیماری‌های معنوی [4] ، و به این ردیف عناوین خودش را معرفی مکند. کمال عمده قرآن در همین نورانیّت و هدایت و علم و شفای معنوی است که خودش فرموده است. قرآن کلام خداست و در کلام اللّهی‌اش احتیاج به هیچ مطلبی جز تنبّه بر بعضی مقدّمات نداریم. به بعضی مقدّمات تنبّه داده شد. انسان به قرآن که نظر مکند مبیند قرآن کلام الله است و کمال الهی است و بشر عاجز است از این‌که نمونه و نظیر او را بیاورد. حالا من امروز یک مختصر اشاره کوتاهی مکنم. فردا هم که روز بیست و یکم است، مربوط به امیرالمؤمنین7 است، و نمشود از ساحت مقدّس علی منحرف شد. سپس پسفردا در این بحث وارد می‌شویم که کسی نمتواند مثل قرآن را بیاورد. امروز اجمالاً به وجوه کمالی قرآن اشاره مختصری مکنیم. با تنبّه به این مطلب، برایتان بدیهی مشود که قرآن کلام خداست، قرآن ساخته بشر و پرداخته اندیشههای کوتاه بنیآدم نیست. آن وجوه کمالی که امروز اشاره مکنم بعد از بیان یک مقدمهایست که قبلاً بیان شد.

مقدّمه اوّلش این بود که حجیّت قرآن در علوم و کمالاتش بالانفراد نیست، بلکه بالاجتماع است. حجیّت قرآن، حجیّت جمعیه است. این مطلب خیلی مهمّ است. آقایان اهل علم! من به جهتی است که بر این مطلب پافشاری مکنم. یکی از ممیّزات ما شیعه از سنّی‌ها همین است که ما شیعه حجیّت قرآن را در کمالات کلّیه و علوم الهیّهاش بالاستقلال نمدانیم. در احکام هم این‌چنین است، و حجیّتش

بالاستقلال نیست. این جور نیست که فقط قرآن را برداریم نگاه کنیم و به همین قناعت کنیم. محال است تا مراجعه به روایات نکنیم، حکم نمازمان را بتوانیم از قرآن در بیاوریم. تا به سنّت نبوی و کلمات ائمّه مراجعه نکنیم، حکم روزه را نمی‌توانیم در بیاوریم. هیچ چیز را نمی‌توانیم از قرآن استنباط کنیم، مگر آن‌که به احادیث نبوی و وَ لَوی (آنچه از مقام ولایت خارج شده) رجوع کنیم. پس در احکام و در مدارج معارف اگر بخواهیم از قرآن استفاده کنیم، باید به روایات مراجعه شود. حجیّت قرآن، حجیّت جمعیّه است. خداوند تعویل بر منفصل کرده است. یعنی یک قسمت از حرفهایش را در دهن غیر گذاشته است. ظاهر قرآن می‌گوید (أَقيمُوا الصَّلاة) نماز بخوان و زکات بده. حالا چند تا نماز بخوانیم؟ چه جور بخوانیم؟ دیگر این را قرآن ندارد، باید رفت از در خانه اهل‌البیت و از روایات به دست آورد. پس قرآن راجع به نماز حجّیتش جمعی است. زکاتش هم همینطور، خمسش هم همینطور، بیعش، رهنش، جعاله‌اش، اجاره‌اش، وکاله‌اش، تا برسد به قصاص و دیاتش، تمامش اینطور است. در تمام این موارد، تعویل به منفصل شده است، یک قسمت حرف‌ها را به دهن غیر گذاشته است. آنچه در ظاهر قرآن است تنزیل قرآن و آنچه که در دهان اهل‌البیت (آل محمّد:) است باطن قرآن است. قرآن به ظاهرش و باطنش حجّت است و ما سابقاً بیان کردیم آن غیری که خدا تعویل به آن غیر کرده است، حضرت علی‌بن ابی‌طالب7 و اوصیای علی‌بن ابی‌طالب است. ابوبکر نیست، عمر نیست، عثمان نیست، معاویه نیست، یزیدبن معاویه نیست، معاویَة بن یزید نیست. همینطور بیا تا سلاطین تاتار و مغول، تا سلاطین آل عثمان، تا سلاطینی که اخیراً پیدا شده‌اند. ابن‌سعود مثلاً، یا آن‌یکی در مصر، یا آن یکی در افغانستان یا سلطان ایران، این‌ها هیچ‌کدامشان آن‌هایی نیستند که خدا به آن‌ها تعویل کرده باشد. این‌ها از ظاهر قرآن هم سر در نمی‌آورند، مگر آن‌ها که عرب باشند و زبان عربی را بلد باشند مثل ابن سعود یا آن یکی مصری، امّا آن‌یکی که افغانی است، پادشاه خودمان، ظاهر قرآن را بلد نیستند تا چه برسد به باطن قرآن. پس سلاطین آل عثمان، سلاطین مغول و سلاطین فعلی همینطور برو جلوتر خلفای اموی و خلفای عبّاسی هیچ‌کدام از این‌ها عالم به علم قرآن نیستند. پس عالم به علم قرآن کیست؟ شخص شخیص و گوهر قدّیس اسدالله الغالب مظهر العجائب مظهر الغرائب مولانا امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه و یازده تا فرزندش که از علی، علم را گرفته‌اند و از رحم حضرت زهرایند و الاّ محمّد حنفیه آن بهره را ندارد. حضرت ابالفضل هم علم قرآن در سینه‌اش نیست، و ما را به او هم ارجاع نداده‌اند. ما را به امام حسین7 ارجاع داده‌اند، زیرا این‌ها عالمین به علم قرآن هستند.

بنابر این، ظاهر قرآن با باطن قرآن علم قرآن است و حجیّت قرآن به این علم است. ان‌شاءالله اگر زنده ماندم آخرهای ماه رمضان به همین ظاهر خشک بلا باطن قرآن هم میپردازم که همین برایمان سند است، امّا میخواهم مطلب آفتابی شود که هیچ کس نتواند انکار کند.

قرآنی را که ما میگوییم، تنها ظاهرش نیست. قرآن باطن دارد و علم به باطن قرآن در نزد عدّه خاصّی است که به (مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتاب) [5] تعبیر شده است. قرآن خودش را به این علمی که ظاهرش و باطنش با هم ترکیب است، معرّفی میکند که نور است، هدایت است، علم است، رحمت است، شفا است، بصائر است: (بصائر من ربّ) [6] . بصائر جمع بصیره، و بصیره به معنای بینایی است. بینایی‌هایی از قِبَل خدا است و برهان من عندالله است. [7] قرآن یک برهان علمی است، یک بصائر علمی است. علم قرآن کدام است؟

علم قرآن آن است که ابتدایش (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذي خَلَقَ @ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَق) [8] و انتهایش توقیعی است که از امام دوازدهم برای سَمُیری بیرون آمد که: «فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ فَلَا ظُهُورَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللهِ تَعَالَى ذِكْرُه». [9] این توقیع را هم آخرش بگیر، ولو آخرش نیست. آن‌چه در 260 سال از مطلع الفجر حجاز درآمده است، مجموع علم قرآن است. قرآن به این علم تحدّی میکند، و هَل مِن مبارز میطلبد. این علم جمعی دارای وجوهی است که هریک از آن وجوه کلّ الوجوه است. با تأسّف فرصت بیان این مطلب را ندارم. چطور هر وجهش کلّ الوجوه است؟ مثل خود خداست. تجلّی خدا مانند و مثل خود خداست. خدا دارای علم است. علمش قدرت است، رحمت است، شفقت است، هیمنت است، سلطنت است، سبوحیّت است، قدوسیت است. تمام اسماء فی کلّ اسم مندرج و مندمج است. لهذا سبب تعدّد در ذات خدا نمیشود. لهذا خدا اَحَدِیُّ الذّات است. صفات در مقام لفظ و مفهوم، متعدّد به نظر میآید. آقایان طلبهها! این نکته خیلی لطیف است. هر وجهی و هر جلوهای از جَلَوات جمال خدا یا جلوات جلال خدا، کلّ وجوه جلوات خداست. کل الاسماء فی اسم. اگر اینطور نباشد ترکیب در ذات لازم میآید. تجلّی خدا هم همینطور است. قرآن وجوهی دارد: القرآن ذو وجوه، علی سبعة اوجه [10] و هر وجهی از قرآن، تمام وجوه قرآن است. حال یک اشاره مختصری بکنم.

آیا میخواهید بدانید مجموع علوم قرآن، بظهره و بطنه، چه جور علمی است؟ یک وجه و یک روی این علم، علم به معارف مبدئی و توحیدی است، راجع به خدا، جلال خدا، جمال خدا، قهر خدا، مهر خدا، اسماء خدا، ذات خدا، عظمت خدا، لایتناهیّت خدا، ازلیّت و ابدیّت خداست که هر کدامش یک بحث مفصلی است که حکمای یونان و حکمای مشّاء و اشراق، حکمای هند و ایران در اطرافش قلم

فرسائی‌ها و بحث‌ها کرده‌اند، و همه هم بحثشان عقیم و بلانتیجه مانده است. قرآن به ظاهرش و باطنش در این باب داد سخن داده است. این مطالب از عهده شما عوام خارج است، این مال علما است. اگر ادعیه را بخوانید، اگر خطبه‌های ائمّه، سیّما امیرالمؤمنین7 را بخوانید، اگر خطبه‌های «نهج البلاغه» و سایر ائمّه را بخوانید، می‌بینید فرموده‌اند: «الْحَمْدُ لِلهِ الَّذِي عَلَا فِي تَوَحُّدِهِ وَ دَنَا فِي تَفَرُّدِهِ وَ جَلَّ فِي سُلْطَانِهِ وَ عَظُمَ فِي أَرْكَانِهِ وَ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً وَ هُوَ فِي مَكَانِه الخ» [11] اگر خطبه‌های پیغمبر9، خطبه‌های حضرت زهرا3، خطبه‌های علی7 و امام حسن7 و امام حسین7 را بخوانید، مبینید یک اقیانوس معارف الهیّه از مطلع الفجر حجاز جوشیده و تلاطم مزند. اگر قوامیس را بخوانید، می‌بینید این قاموس‌ها پر از قهر و مهر است: «رَبِّ أَدْخِلْنِي فِي لُجَّةِ بَحْرِ أَحَدِيَّتِكَ وَ طَمْطَامِ يَمِّ وَحْدَانِيَّتِكَ وَ قَوِّنِي بِقُوَّةِ سَطْوَةِ سُلْطَانِ فَرْدَانِيَّتِكَ حَتَّى أَخْرُجَ إِلَى فَضَاءِ سَعَةِ رَحْمَتِك الخ»، قاموس قدرت، قاموس هیبت، قاموس عزّت. این قاموس‌ها را بخوانید. من چه مگویم؟ برای که مگویم؟ این مردم دعا نمخوانند، من دارم قاموس طمطام و قاموس قدرت و قاموس هیبت مگویم. حیف است. این حرف‌هایی که مگویم برای مردم پیش از مشروطه خوب است. به هر حالت خطب و ادعیه را بخوانید، و این‌ها را به قرآن ضمیمه کنید. قرآن مقام قبض توحید است، این‌ها مرتبه انبساط و بسط توحیدند. قرآن اجمال توحید را مگوید، این‌ها تفصیلش را مگویند.

یک وجه از وجوه قرآن، علم به خدا، به صفات خدا، به جلال خدا، به ذات الوهیت است. ذات الوهیّت همان ذاتی است که در مستتر سرّ مقنّع به سرّ است. راجع به همین مطلب، قرآن بظهره و بطنه سخنان دارد و صحبت‌ها مکند. دعای احتجاب را شب جمعه را بخوانید. حجب ائمه را بخوانید. احتجابات دیگر را بخوانید. طلبه‌ها دعا بخوانید. علم به ضَرَبَ زیدٌ عمرواً نیست. هی بزن زید را به کلّه عمرو. من نمدانم این چه مفعولی است که 1300 سال است مفعول است و سیر نمشود و این چه فاعلی است که خسته نمشود. من این تکّه را در تفسیر آقا سیّد علی مفسّر دیدم و ایشان نوعاً از تفسیر «روح البیان» برداشته است. این نکته را من آنجا یافتم. نکته شیرینی است، برای طلبه‌ها میان پرانتز مگویم. آنجا نقل مکند ضرب زیدٌ عمروا چطور شده هزار و سیصد سال است همه‌اش زید فاعل است و عمرو مفعول؟ چرا مثال دیگر نیاورده‌اند؟ منویسد زید یکی از اسماء علیبن ابیطالب7 است. وقتی که عمرو بن عبدود را در جنگ خندق با شمشیر زد و کشت، آنجا گفتند: ضرب زیدٌ عمرواً، علی عمرو را زد و کشت. از آن تاریخ این عبارت، همانطور مانده

است، زیرا ضربت علی از آن ضربت‌های یکّه دنیا بود. فاعلیّت زید مفعولیّت عمرو، ضاربیّت زید مضروبیّت عمرو از آنجاست.

عزیزان من! طلبهها! که از فرزند و برادر برای من عزیزترید و گاهی اگر تندی میکنم روی کمال علاقهام به شماست. شما با دو تا کلمه ضرب زیدٌ عمرواً به حقایق نمیرسید. اگر میخواهید به مدارج کمال توحید صاعد شوید، اگر میخواهید منازل معرفت را سیر کنید، این دعاها را بخوانید. تا این دعاها را نخوانید، از بطن قرآن آگاه نمیشوید. طلبه باید «صحیفه سجادّیه» داشته باشد، باید «اقبال» سیّدبن طاوس داشته باشد، باید «مهج الدّعوات» داشته باشد، باید کتاب دعای «بحارالأنوار» را داشته باشد. این کتاب‌ها را بخرید، اگر پولش را نداشتید از حجّةالاسلام آقای سبط بگیرید. طلبه باید این کتب ادعیه را داشته باشد. این ادعیه را بخوانید. یک دنیا معارف، یک دریا حقایق در همین «صحیفه سجادّیه» ریخته شده است. همه‌اش، معارف توحید است. همه، مربوط به معرفت مبدأ متعال است و همه اینها باطن قرآن است و علم قرآن بوجهه انبساط و تفصیل است. این یک وجه علم قرآن است.

آیات سوره حشر از این قبیل است: (هُوَ اللهُ الَّذي لا إِلهَ إِلاّ هُوَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحيمُ) [12] آیات توحیدی قرآن، یک وجهش است. وجه دیگر راجع به قضای خدا، قدر خدا، مشیّت خدا، اذن خدا، کتاب خدا، اجل خدا، بداء خدا، محو و اثبات خدا، لوح محفوظ خدا، اینها خودش ابواب مفصّلهای از معارف الهیّه است که در صقع لاهوت است. قرآن این وجه را به اختصار گفته است: (يَمْحُوا اللهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ) [13] قرآن میگوید (لِلهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْد) [14] قرآن این مطالب را در آیات کوتاه کوتاه میگوید، آنوقت روایات به طور مفصّل و مبسوط، بداء خدا را بیان میکنند: «وَ مَا بَعَثَ اللهُ نَبِيّاً قَطُّ حَتَّى يُقِرَّ لَهُ بِالْبَدَاءِ» [15] خدا از هر پیغمبری که به رسالت مبعوث فرمود، از او اوّل اقرار به بداء گرفته است. این یک باب مفصّل است و سه هفته درس منبری دارد. از بزرگ‌ترین شاهکارهای معارف اسلام و خصوصاً شیعه مسأله بداء خداست. بداء به معنای حقیقی، نه به معنای إبداء که فلاسفه گفتهاند. به آن معنا که هر پیرزنی میتواند درست کند، حکما خیال کرده‌اند گرز رستم را غلاف کردهاند، خیال کردهاند در قلعه خیبر را کندهاند. گفتهاند بداء به معنی ابداء است. این که حرف نشد بیچارهها! اینکه آنقدر دشوار نیست که خدا بخواهد از انبیا اقرار بگیرد و بگویند: «وَ مَا بَعَثَ اللهُ نَبِيّاً قَطُّ حَتَّى يُقِرَّ لَهُ بِالْبَدَاءِ» اقرار از انبیا گرفته است که باید به بداء من ایمان بیاورید.

آیا می‌دانید بداء خدا چیست؟ (إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعيد) [16] بداء از بَدُو است بلا مادّه، یک کلمه مىگويم و رد مىشوم. خداوند، بلا مادّة سابقة و لو مادّه ماهُوی و لو اعيان ثابته مستجنه در ذات ربوبى، بدون همه اين‌ها ايجاد مىكند. تمام مقدّرات براى اين‌كه بنده بيايم بالاى منبر را چيده است، يک مرتبه ابداع امر مىكند، ابداع با عين. ابداع امر مىكند، یک مطلب جديدى را بدء مىدهد بلا مادّه سابقه. همه آن‌ها را با یک چيز ديگر به هم مىزند و بداء خدا كلّ آنٍ در هر چيزى و هر شأنى هست. در موضوع قضا و قدر، بر خلاف فلاسفه كه اوّل قضا را مىگويند و بعد قَدَر، اوّل قدر است و بعد قضا. قدر، هندسهگيرى اشياء است. دوّم قضا است كه اى ملائكه! انجام دهيد، و سوّم امضاى قضا است. [17] امضاى قضا به جريان حكم خداست. امشب هندسه ريزى مىكنند تا من باب مثل آخوند بالاى منبر بايد سال ديگر 35647 نفس عميق بكشد، سيصد و چندين هزار نوبت نگاه كند، چند كيلو غذا بخورد. اينها قَدَر است كه تا سال آينده تقدير و اندازهگيرى مىشود: (إِنّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَر) [18] . آنوقت به ملائكه حكم مىكنند كه از فردا انجام دهيد. چشمش را ديدهبانى كنيد كه در اين دقيقه از اين روز چقدر نگاه مىكند. وقتى ملائكه به جريان انداختند، قضاء به امضا رسيده و ديگر لا بداء، زيرا موجود شده است. امّا مادامى كه قضا به امضا نرسيده، بداء بردار است و خدا همه اين تقديرات را دفعتاً به هم مىزند. از باب مثل، امشب یک نفس تازه ديگرى به من مىدهد. در دعا دارد «الدُّعَاءُ يَرُدُّ الْقَضَاءَ بَعْدَ مَا أُبْرِمَ إِبْرَاما» [19] قضا و فرمان هر چه باشد دعا آن را برمىگرداند: «فَإِذَا وَقَعَ الْقَضَاءُ بِالْإِمْضَاءِ فَلَا بَدَاءَ» [20] و قضا وقتى امضا شد، بداء ندارد.

باب بداء و قضا و قدر ابواب مفصّلهاى از معارف است. اگر شما مردم قدرى عبادت خدا كنيد، باب اين مطالب به روى شما باز مىشود. با مهمترين عرفاى اصطلاحى مىجنگيد و او را به زمين مىزنيد. اين بوق‌عليشاهها، اين مَست‌عليشاهها، اينها كه به خيال خودشان به مرتبه قطبيّت رسيدهاند، خدا مىداند اگر عوام ما در راه بندگى بيفتند و سه تا كلمه از كلمات ائمه را بلد بشوند، آن‌ها را مىكوبند. باب جبر و تفويض را ببينيد. جبر و تفويض از باب قضا و قدر سرچشمه مىگيرد. به هر حالت یک وجه از علوم حجازى، معارف توحيدى است كه در دنيا نظير ندارد. توارت موجود است، اناجيل و رسايل حوارييّن موجود است، كتب عرفا و ظرفا هم موجود است، مثل فصوص محيى الدّين، شرح فصوص قيصرى -شرح فصوصى كه قيصرى نوشته یک دنيا معارف بشرى است- كتاب‌هاى فنّارى، نوشتجات علاءالدّوله سمنانى. یک سر سوزن از معارف قرآن و ادعيه در اين كتاب‌ها وجود ندارد.

وجه دیگر از علوم حجازی، وجه علم به عوالم سابقه است. عوالم ملکوت، اوّلین فعل خدا، عوالم انوار، عوالم ارواح، عوالم اشباح، عوالم ذّر، ذرّ اوّل، ذرّ دوم، ذرّ سوم، عالم میثاق، عوالم حجب نورانیّه، دریاهای نور، سرادق نور، پردههای نور، اینها همه عوالم ملکوتند. آنوقت انحاء ملکوتیان، عالم روح، عالم مَلَک، اینها هر کدامش یک دریا حرف دارد، و در روایات ریخته است، امّا مرد مىخواهد برود میان روایات غَلْط بزند و اینها را بیرون بکشد. عالم روح چه عالمی است؟ چه جور موجوداتی دارد؟ موجودات آن عالم، اعظم از ملکاند. خود مَلَک چند قسم است. کَروبیین داریم، مهیّمین داریم، حَمَله عرش داریم، ملائکه هفت آسمان داریم، ملائکه قائمین داریم، ملائکه راکعین، ملائکه ساجدین، ملائکهای که وجوههم علی وجوه الآدمییّن. اذکار ملائکه، مبدأ پیدایش ملائکه، مسکن و مأوای ملائکه، شغل و خدمت و منصب ملائکه. در قرآن به ظاهرش و باطنش در این باب حرفها گفته شده [است: (جاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلا) [21] تا (يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاء) دوتا سهتا آیه به نحو اجمال مىگویم. روایات که باطن قرآنند، این آیات را شرح و بسط مىدهند. این یک وجه از وجوه علم حجازی قرآنی آن است که عوالم قبل و عوالم تجرید را از عالم دنیا جدا کردهاند و درباره آن عوالم و نشآت و موجودات و کمیّات و کیفیّات موجوداتش سخن گفتهاند. به جان خودم اغراق نمىگویم، بُلُف نمىروم، لاف نمىزنم، خدا مىداند اگر منبر نروم و کار منبر و کارهای متفرقه را تعطیل کنم، ابواب علوم را آنطوری که اساتید من الحمدالله مفاتیحش را به من دادهاند، یک سال مىتوانم درس بگویم. هر اسمی باب علمی است. هزار باب علم ریخته در این اسماء. اگر مىخواهی معلوماتش را بفهمی، باید روایات را نگاه کنی.

خداوند السّاعة طبقات انوار را به روح پرفتوح علامّه مجلسی عطا بفرماید. این بزرگوار، نه تنها به مذهب شیعه، بلکه به دین خدمت کرده است. ایشان تا جایی که قدرت داشته است، روایات را جمع کرده است. با یاری قرآن به هیچ کتابی جز کتب روایات و مطالعه کردن در ابواب علوم قرآن حاجت ندارم. آنوقت خواهید فهمید یک سال درس هم کم است. شما طلبهها بروید کتاب توحید «بحارالأنوار» را مطالعه کنید، ببینید آنجا چند باب علم بیان شده است: اسماء جمالی، اسماء جلالی، ذات حق متعال، خروج عن الحدّین، بینونتش عن الاشیاء، احاطه و عظمتش، و الوهیّت وَلَه انگیزش و یک یک از اسمائش، اسم اللهاش، اشتقاقاتش که در ابواب علوم غریبه نیز مىآید، اسم الصّمدش، قبض و بسط حروفش، صدر و مؤخّر کردن حروفش و اسماء دیگرش. اینها را مىگویم که اگر کسی اهل رمز است بفهمد. هر اسمی از اسماء خدا حرفها دارد. اهل بیت در روایات، ادعیه و خطب و مقالاتشان متعرّض شدهاند. اینها خودش صد باب بیشتر مىشود و همه آنها در

قرآن بظاهره و باطنه وجود دارد. در ظاهر یک کلمه است، امّا در باطنش هزار کلمه. ظاهر قرآن مىگويد: (أَقيمُوا الصَّلاة)، امّا باطن قرآن چهار هزار مسأله نماز را بيان مىكند. باب قضا، باب مشيّت، باب اراده، ابواب فعل خدايند. باب حكم، باب كتاب، باب اذن، باب اجل نيز، ابواب فعل خداست. دست خدا باز است. در عين اينكه دست خدا باز است لا جبر و لا تفويض. نه بر بندگان جبر است و نه به بندگان تفويض شده است. مباحثى بعدى مربوط است به ملائكه اشباح، ملائكه ارواح، اظلّه، عوالم سابقه، عالم روح، عالم ملک، عالم ذرّ اوّلى، ذرّ ثانيه، ذرّ ثالثه عالم ميثاق كه فرموده: (أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى) [22] ، همه ظاهرش در قرآن است، ريشه‌هاش در قرآن است، امّا تنه‌اش و شاخه‌هاش در روايات است. مبحث بعدى به آسمان‌ها و زمين مربوط است كه يک وجه از علوم قرآن، مربوط به اين عالم است. از اثيريات و عنصريّات، خلقت سماوات، طبقات سماوات، موجودات سماوات، سكنه سماوات، انحلال سماوات. روايات به آنچه يونانى‌ها مثل بطلميوس و اَبَرخُس و انبازقُولِس در باب سماوات گفته‌اند، و در مغز مردم جا داده‌اند، به تمام اين‌ها را فاتحه خواند.

مثنوى مىگويد:

شمس در خارج اگرچه هست خُورد

مىتوان هم مثل او تصوير كرد

اين از فرمايشات مولانا است كه شمس را يكى مىدانسته است، در حالى‌كه روايات ما گفته‌اند آفتاب‌ها داريم. بعدها كپلر و امثال او آمدند و يک پا زدند به هيأت قديم و اساس آن هيأت را خراب كردند. آسمان و نُه فلک و اين سازمان را به هم زدند و گفتند: اين‌ها پوست پياز نيست. آنوقت اين خرها با قرآن مىجنگيدند و مىگفتند ادلّه نقليّه نمىتواند با ادلّه عقليّه مبارزه كند و لذا قرآن را يک‌پارچه تأويل مىكردند و مىگفتند شمس يكى است. قرآن فرموده است: (فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ إِنّا لَقادِرُون) [23] مشارق و مغارب چيست؟ روايات ما گفته اند: آفتاب‌ها داريم، ماه‌ها داريم، ماوراى اين ماه و آفتاب، ماه‌ها و آفتاب‌هاست. پشت كوه قاف كه ظلّ زمين است، آفتاب‌هاست. حكماى دم بريده آن تاريخ، مثل حكماى سه‌گوش حالا، خيال مىكردند هرچه عقل نجسشان گفت همان است. شما كه عقل كل نيستيد. كپلر آمد گفت آفتاب زياد داريم و هى قرآن زنده شد. خدا سيد محمدعلى حسينى شهرستانى معروف به سيد هبةالدّين شهرستانى را حفظ كند. كتابى دارد به نام «الهيئةُ و الاسلام» كه كتاب خوبى است و طلبه‌ها بخوانند. مرحوم شريعتمدار دامغانى

نیز کتابی به نام «انتباه‌نامه» نوشته است. چشم آدم روشن مى‌شود. یک وجه از علوم قرآن، کشف حقایق آسمانی راجع به خلقت سماوات، خلقت ارضین، آفرینش ستارهها و سکنه ستارههاست.

شنیدستم که هر کوکب جهانی است تو پنداری جهانی غیر از این نیست

جداگانه زمین و آسمانی است زمین و آسمانی غیر از این نیست

تو خیال مى‌کنی زمین و آسمان همین است که داریم؟ خیر، هر ستاره و هر آفتابی چند تا آقازاده دارد و یک آقازاده‌اش زمین ماست، و مخلوقاتی در این ستارهها وجود دارند. در این باب، روایات مثل سیل ریخته است. اینها بطون قرآن است. روایات در باب زمین هنگامه مى‌کنند از ذرّه هبا بگیر تا به دّره بیضا. اگر خسته نبودم مى‌گفتم و فردا ان‌شاءالله با یاری خدا تمام مى‌کنم. یعنی از میلیون‌ها یکیش را به زبان مى‌آورم. همه این‌ها در روایات است. در روایات از معادن، از فیروزج، عقیق، برلیان، الماس صحبت کرده است، خواصّ روحی و طبیعی این‌ها را بیان کرده است. علیکم بالسّماء والعالم در کتاب «بحارالأنوار». آنجا را نگاه کنید در تمام معادن متطرّقه و غیر متطرّقه صحبت کرده است که در بحث علوم غریبه مى‌گوییم. شعری است منسوب به امیرالمؤمنین7 که می‌فرمایند:

خُذِ الفَّرار و الطلقا و شَيئاً يَشْبَه البَرقا

فإن مزَّجَتَه سَحْقا مَلَكْتَ الغَرْبَ و الشـرقاً

شاید چندین میلیون تومان این احمق‌های کیمیاگرهای قدیم، شیمیست‌های قدیم، خرج کردند، و با پُف و تف کنار کورهها نشستند که این شعر علی را بفهمند، امّا نفهمیدند. انگشت ولایت روی این اکسیر گذاشته شده است و به هرکس نمى‌دهد. از گیاه‌ها صحبت مى‌کند، نباتات، حیوانات، انواع و اصناف این‌ها، طرز نشو و نمای این‌ها، خاصیّت‌ها، آثار روحی و آثار طبیعی این‌ها. بیا بالاتر در انسان صحبت می‌کند: از اوّل پیدایش جنین او، نطفه بودنش، علقه شدنش، مضغه شدندش، بعد شیخٌ رجلٌ بزرگوار شدنش، عجلٌ جَسَدٌ له خوار شدنش، بعداً مسیو و مستر شدنش، بعدهم تبارک الله احسن الخالقین شدنش و در مورد انسان لاهوتی، در تمام این‌ها بحث می‌کند. الآن خسته شدم و فردا دنباله‌اش را مى‌گویم. این، یک وجه از قرآن است. قرآن به این علم تحدّی کرده است. خدایا به حقّ قرآن عظیم ما را از ساحت مقدّس قرآن و اهل قرآن که ائمّه هدایند دور مگردان. ما را تابع و پیرو قرآن بفرما.

دیگر بس است، بچّه‌ها نشسته‌اند، بابا ناخوش است. ساعت به ساعت ناخوشی علی7 شدّت یافته است. همین وقت‌هاست که زهر تا به ناخن پای علی7 آمده است. پریشب شمشیر بر فرق مقدّس

حضرت خورده است. روز نوزدهم که دیروز باشد اندک اندک زهر در بدن پخش شده است. زهر اوّل صورت را گرفت که مثل کهربا زرد شد. علی7 یک دستمال زردی به سر بسته بود. امروز بین آن دستمال و بین رنگ صورت علی7 فرقی نبود. هم چه که نگاه مکردند نمفهمیدند روی صورت علی7 دستمال است یا رنگ صورت است. [24] دیگر امروز عصر تقریبا زهر به انگشت‌های پای علی7 رسیده است. [25] دو عارضه برای حضرت پیدا شده که حضرت را خیلی ناراحت کرده است، یکی درد است. اگر زهر زنبوری داخل بدن شما بشود چقدر سوزش دارد، چقدر درد دارد؟ بدن ورم مکند. بدن علی7 ورم کرده، آماس کرده، زخم سر مسوزد، زهر تا پاها رفته و استخوان‌ها به درد آمده است. علی7 مرتباً پایش را بلند مکند و هی به زمین مزند. حال غلطیدن از این پهلو به آن پهلو را ندارد. مخواهم همینطور خوش خوشک به گریه بیایید. دیگر از عمر علی7 چیزی نمانده است. شاید بیش از هفت هشت ساعت دیگر علی7 مهمان ما نباشد. جا دارد شما اولادهای علی7 به گریه بیایید. در آن مجلس هم عرض کردم، من شما مردها را به منزله پسرهای علی7 مدانم و زن‌ها را به منزله دختران علی7، زیرا همه ساله در عزای علی7 غمناکید، شب عزا که مشود منقلبید.

زهر به پاهای علی7 رفته، استخوان‌های پا درد مکند، مفصل‌ها درد مکند، بازو درد مکند، و نمتواند از این پهلو به آن پهلو بغلطد. اگر بخواهد بغلطد، باید بیایند زیر بغلش را بگیرند، ولی درد پا به قدری حضرت را منقلب کرده است، که هی این پا را برمدارد، و هی روی زمین مماندازد. سی و شش بچّه‌اش هم دور تا دورش را گرفته‌اند. دخترها با چشم‌های گریان به بدن بابا نگاه مکند. برای منقلب کردنتان این اسم را به زبان مآوردم، آقا ابالفضل یک طرف ایستاده با سه تا برادر مادریش نگاه به صورت بابا مکند، هی نگاه مکند، هی گریه مکند. چهار تا بچّههای فاطمه زهرا3 مخصوصاً از همه جلوترند. حسنین دو طرف بابایند، زینب و امّ کلثوم به طرف پاهای بابا. این یادگارهای فاطمه3 دور بدن علی7، و بچّههای دیگر همه عقب سرند. این یک حال علی7 است، این یک درد امیرالمؤمنین7 است. یک درد دیگر هم درد تشنگی علی7 است، زهر اثر کرده، زهر حرارت دارد، عطش مآورد. هرچند دقیقه یکبار علی7 بیهوش مشود. همین که به هوش مآید، آثار تشنگی و عطش نمایان است. یک کاسه شیر برایش مآورند. علی7 یک جرعه شیر مخورد و سپس کاسه شیر را به امام حسن7 مداد. یک کلمه مگفت که جگر زینب3 آتش مگرفت. یک کلمه مگفت که دخترها ملرزیدند. صدا مزد بابا! این شیر را ببر به اسیرت بده. جانم قربان رأفتت ای علی! [26] به امام حسن7 مفرماید بابا! به جان من بر تو و به حقّ من بر تو بر اسیرت سخت

نگیری، تا من زندهام بر او سخت نگیر! اگر مردم، او را با یک شمشیر بکشید و اگر زنده ماندم خودم مىدانم و از او مىگذرم. [27] این کلمات را زینب3 مىشنید، و مى‌دید که بابایش با قاتلش اینطور مهربانی مىکند. نزدیک غروف آفتاب و شب 21 ماه صیام و شب قدر است. گرچه هرچه نگاه مىکنم چشمها را گریان مىبینم، امّا نشاید و مبادا چشمی در گوشه و کنار خشک باشد. این کلمه را مىگویم تا آن چشمها گریان شود.

همینطور که علی7 افتاده، گاهی به هوش مىآید. یک نگاه به بچّههایش مىکند، یک نگاه به قامت جوان‌هایش مىکند، یکوقت دیدند رو کرد به امام حسین7، دید حسین اینقدر گریه کرده که مژههایش مجروح شده. گفت: بابا حسین! نزدیک بیا بابا، لا ابکَـاللهُ عَینَیكَ حسینم! خدا چشمت را نگریاند، چرا اینقدر گریه مىکنی؟ این دست‌های ضعیفش را بلند کرد و اشک از چشم‌های امام حسین7 پاک کرد و فرمود: پسرم! هیچ روزی مانند روز تو نمىباشد لا یوم کیومك یا اباعبدالله. [28]

از کوفه برویم کربلا، آنجا خدا را بخوانیم. یعنی بابا حسین! روز تو سختتر است، یعنی بابا باید برای تو گریه کند. معنای آن کلمات همین است که من مىگویم، یعنی بابا حسین! روز من گریه دارد، من یک ضربت خوردهام، الآن هم روی بستر خوابیدهام، بچّههایم دورم را گرفتهاند، آب مىخواهم، برایم شیر مىآورند، ولی قربان تو ای حسین7 که عصر عاشورا برهنه و عُریان با بدن چاک چاک مقابل آفتاب تابناک هی صدا مىزنی ای لشگر! جگرم از تشنگی مىسوزد.

[1] . سوره اعراف، آیه 52.

[2] . (شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنَّاسِ وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى وَ الْفُرْقانِ). (بقره، آیه 185)

(هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ). (سوره آل عمران، آیه 138)

[3] . (قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ). (سوره مائده، آیه 15)

(يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً). (سوره نساء، آیه 174)

[4] . (يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ). (سوره یونس، آیه 57)

(وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلاَّ خَساراً). (سوره اسراء، آیه 82)

(قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ). (سوره فصلت، آيه 44)

در روايات متعدد نيز قرآن كريم با عناوين ذكر شده معرفى شده‌اند به عنوان مثال:

عَنْ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ7 أَنَّهُ قَالَ فِي خُطْبَةٍ لَهُ: وَ تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ وَ اسْتَشْفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ. (وسائلالشيعة، ج6 ص167 به نقل از نهج‌البلاغة)

عَنْ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ7 أَنَّهُ قَالَ: عَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّهُ الشِّفَاءُ النَّافِعُ وَ الدَّوَاءُ الْمُبَارَكُ، عِصْمَةٌ لِمَنْ تَمَسَّكَ بِهِ وَ نَجَاةٌ لِمَنِ اتَّبَعَهُ. (وسائل الشيعة، ج27 ص33.)

[5] . سوره رعد، آيه 43.

[6] . قرآن با كلمه «بصائر» در برخى آيات معرفى شده است.

(قَدْ جاءَكُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْها وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفيظ). (سوره انعام، آيه104)

(وَ إِذا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآيَةٍ قالُوا لَوْ لا اجْتَبَيْتَها قُلْ إِنَّما أَتَّبِعُ ما يُوحى إِلَيَّ مِنْ رَبِّي هذا بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُون). (سوره اعراف، آيه 203)

(هذا بَصائِرُ لِلنّاسِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ) (سوره جاثيه، آيه 20)

[7] . (يا أَيُّهَا النّاسُ قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبيناً). (سوره نساء، آيه 174)

[8] . سوره علق، آيات 1 و 2.

[9] . عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِبْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ بَابَوَيْهِ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُومُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ أَحْمَدَ الْمُكَتِّبُ قَالَ: كُنْتُ بِمَدِينَةِ السَّلَامِ فِي السَّنَةِ الَّتِي تُوُفِّيَ فِيهَا الشَّيْخُ أَبُوالْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيُّ قَدَّسَ‌اللهُ‌رُوحَهُ فَحَضَرْتُهُ قَبْلَ وَفَاتِهِ بِأَيَّامٍ، فَأَخْرَجَ إِلَى النَّاسِ تَوْقِيعاً نُسْخَتُهُ: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. يَا عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيَّ! أَعْظَمَ اللهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فِيكَ، فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ، فَأَجْمِعْ أَمْرَكَ وَ لَا تُوصِ إِلَى أَحَدٍ فَيَقُومَ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ، فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ، فَلَا ظُهُورَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ، وَ ذَلِكَ بَعْدَ طُولِ الْأَمَدِ وَ قَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَ امْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْراً، وَ سَيَأْتِي شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ، أَلَا فَمَنِ ادَّعَى الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِيِّ وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». قَالَ فَنَسَخْنَا هَذَا التَّوْقِيعَ وَ خَرَجْنَا مِنْ عِنْدِهِ، فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ السَّادِسُ عُدْنَا إِلَيْهِ وَ هُوَ يَجُودُ بِنَفْسِهِ. فَقِيلَ لَهُ: مَنْ وَصِيُّكَ مِنْ بَعْدِكَ؟ فَقَالَ: لِلهِ أَمْرٌ هُوَ بَالِغُهُ وَ قَضَى. فَهَذَا آخِرُ كَلَامٍ سُمِعَ مِنْهُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَ أَرْضَاه. (بحارالأنوار، ج51، ص360)

[10] . عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ زُرَارَةَ عَنْ أَبِيجَعْفَرٍ7 قَالَ تَفْسِيرُ الْقُرْآنِ عَلَى سَبْعَةِ أَوْجُهٍ مِنْهُ مَا كَانَ وَ مِنْهُ مَا لَمْ يَكُنْ بَعْدُ تَعْرِفُهُ الْأَئِمَّةُ:. (وسائلالشيعة، ج27، ص197)

[11] . بحارالأنوار، ج34، ص207.

[12] . سوره حشر، آيه 22.

[13] . سوره رعد، آيه 39.

[14] . سوره روم، آيه 4.

[15] . قَالَ أَبُو عَبْدِاللهِ7: إِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمْ يَبْعَثْ نَبِيّاً قَطُّ إِلَّا صَاحِبَ مِرَّةٍ سَوْدَاءَ صَافِيَةٍ وَ مَا بَعَثَ اللهُ نَبِيّاً قَطُّ حَتَّى يُقِرَّ لَهُ بِالْبَدَاءِ. (كافى، ج8، ص165)

[16] . سوره بروج، آيه 13.

[17] . عَنْ زُرَارَةَ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِاللهِ7: التَّقْدِيرُ فِي لَيْلَةِ تِسْعَ عَشْرَةَ وَ الْإِبْرَامُ فِي لَيْلَةِ إِحْدَى وَ عِشْرِينَ وَ الْإِمْضَاءُ فِي لَيْلَةِ ثَلَاثٍ وَ عِشْرِينَ. (كافى، ج4، ص159)

[18] . سوره قمر، آيه 49.

[19] . عَنْ عَبْدِاللهِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِاللهِ7 يَقُولُ: الدُّعَاءُ يَرُدُّ الْقَضَاءَ بَعْدَ مَا أُبْرِمَ إِبْرَاماً، فَأَكْثِرْ مِنَ الدُّعَاءِ، فَإِنَّهُ مِفْتَاحُ كُلِّ رَحْمَةٍ وَ نَجَاحُ كُلِّ حَاجَةٍ وَ لَا يُنَالُ مَا عِنْدَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَّا بِالدُّعَاءِ وَ إِنَّهُ لَيْسَ بَابٌ يُكْثَرُ قَرْعُهُ إِلَّا يُوشِكُ أَنْ يُفْتَحَ لِصَاحِبِهِ. (كافى، ج2، ص470)

[20] . عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ: سُئِلَ الْعَالِمُ7: كَيْفَ عِلْمُ اللهِ؟ قَالَ: عَلِمَ وَ شَاءَ وَ أَرَادَ وَ قَدَّرَ وَ قَضَى وَ أَمْضَى فَأَمْضَى مَا قَضَى وَ قَضَى مَا قَدَّرَ وَ قَدَّرَ مَا أَرَادَ فَبِعِلْمِهِ كَانَتِ الْمَشِيئَةُ وَ بِمَشِيئَتِهِ كَانَتِ الْإِرَادَةُ وَ بِإِرَادَتِهِ كَانَ التَّقْدِيرُ وَ بِتَقْدِيرِهِ كَانَ الْقَضَاءُ وَ بِقَضَائِهِ كَانَ الْإِمْضَاءُ وَ الْعِلْمُ مُتَقَدِّمٌ عَلَى الْمَشِيئَةِ وَ الْمَشِيئَةُ ثَانِيَةٌ وَ الْإِرَادَةُ ثَالِثَةٌ وَ التَّقْدِيرُ وَاقِعٌ عَلَى الْقَضَاءِ بِالْإِمْضَاءِ، فَلِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى الْبَدَاءُ فِيمَا عَلِمَ مَتَى شَاءَ وَ فِيمَا أَرَادَ لِتَقْدِيرِ الْأَشْيَاءِ، فَإِذَا وَقَعَ الْقَضَاءُ بِالْإِمْضَاءِ فَلَا بَدَاء. (كافى، ج1، ص148-149)

[21] . سوره فاطر، آيه 1.

[22] . سوره اعراف، آيه 172.

[23] . سوره معارج، آيه 40.

[24] . عَنِ الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ قَالَ: لَمَّا ضَرَبَ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللهُ أَمِيرَالْمُؤمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ7 عَدَوْنَا نَفَرٌ مِنْ أَصْحَابِنَا أَنَا وَ الْحَارِثُ وَ سُوَيْدُ بْنُ غَفَلَةَ وَ جَمَاعَةٌ مَعَنَا فَقَعَدْنَا عَلَى الْبَابِ فَسَمِعْنَا الْبُكَاءَ فَبَكَيْنَا فَخَرَجَ إِلَيْنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ7 فَقَالَ: يَقُولُ لَكُمْ أَمِيرُالْمُؤمِنِينَ7: انْصَرِفُوا إِلَى مَنَازِلِكُمْ، فَانْصَرَفَ الْقَوْمُ غَيْرِي. فَاشْتَدَّ الْبُكَاءُ مِنْ مَنْزِلِهِ فَبَكَيْتُ وَ خَرَجَ الْحَسَنُ7 وَ قَالَ: أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ انْصَرِفُوا؟ فَقُلْتُ: لَا وَ اللهِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ9 لَا يُتَابِعُنِي نَفْسِي وَ لَا يَحْمِلُنِي رِجْلِي أَنْصَرِفُ حَتَّى أَرَى أَمِيرَالْمُؤمِنِينَ7. قَالَ: فَبَكَيْتُ وَ دَخَلَ فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ خَرَجَ فَقَالَ لِي: ادْخُلْ فَدَخَلْتُ عَلَى أَمِيرِالْمُؤمِنِينَ7 فَإِذَا هُوَ مُسْتَنِدٌ مَعْصُوبُ الرَّأْسِ بِعِمَامَةٍ صَفْرَاءَ قَدْ نَزِفَ، وَ اصْفَرَّ وَجْهُهُ مَا أَدْرِي وَجْهُهُ أَصْفَرُ أَوِ الْعِمَامَةُ فَأَكْبَبْتُ عَلَيْهِ فَقَبَّلْتُهُ وَ بَكَيْتُ. فَقَالَ لِي: لَا تَبْكِ يَا أَصْبَغُ! فَإِنَّهَا وَ اللهِ الْجَنَّةُ. فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! إِنِّي أَعْلَمُ وَ اللهِ أَنَّكَ تَصِيرُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ إِنَّمَا أَبْكِي لِفِقْدَانِي إِيَّاك. (بحارالأنوار، ج42، ص204)

[25] . قال محمد ابن الحنفية رضي‌الله‌عنه: و بتنا ليلة عشرين من شهر رمضان مع أبي و قد نزل السم إلى قدميه. (بحارالأنوار، ج42، ص290)

[26] . عَنِ الشَّيْخِ أَبِيالْحَسَنِ الْبَكْرِيِّ فِي حَدِيثِ وَفَاتِهِ7 عَنْ لُوطِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَشْيَاخِهِ قَالَ: ثُمَّ الْتَفَتَ7 إِلَى وَلَدِهِ الْحَسَنِ7 وَ قَالَ: ارْفُقْ يَا وَلَدِي بِأَسِيرِكَ وَ ارْحَمْهُ وَ أَحْسِنْ إِلَيْهِ وَ اشْفَقْ عَلَيْهِ إِلَى أَنْ قَالَ: فَلَمَّا أَفَاقَ نَاوَلَهُ الْحَسَنُ7 قَعْباً مِنْ لَبَنٍ وَ شَرِبَ مِنْهُ قَلِيلاً ثُمَّ نَحَّاهُ عَنْ فَمِهِ. وَ قَالَ: احْمِلُوهُ إِلَى أَسِيرِكُمْ. ثُمَّ قَالَ لِلْحَسَنِ7: بِحَقِّي عَلَيْكَ يَا بُنَيَّ إِلَّا مَا طَيَّبْتُمْ مَطْعَمَهُ وَ مَشْرَبَهُ وَ ارْفُقُوا بِهِ إِلَى حِينِ مَوْتِي وَ تُطْعِمُهُ مِمَّا تَأْكُلُ وَ تَسْقِيهِ مِمَّا تَشْرَبُ حَتَّى تَكُونَ أَكْرَمَ مِنْهُ. (مستدرک الوسائل، ج11، ص79)

[27] . الْتَفَتَ أَمِيرُالْمُؤمِنِينَ7 إِلَى وَلَدِهِ الْحَسَنِ7 وَ قَالَ لَهُ: ارْفُقْ يَا وَلَدِي بِأَسِيرِكَ وَ ارْحَمْهُ وَ أَحْسِنْ إِلَيْهِ وَ أَشْفِقْ عَلَيْهِ. أَ لَا تَرَى إِلَى عَيْنَيْهِ قَدْ طَارَتَا فِي أُمِّ رَأْسِهِ وَ قَلْبُهُ يَرْجُفُ خَوْفاً وَ رُعْباً وَ فَزَعاً؟ فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ7 يَا أَبَاهْ قَدْ قَتَلَكَ هَذَا اللَّعِينُ الْفَاجِرُ وَ أَفْجَعَنَا فِيكَ وَ أَنْتَ تَأْمُرُنَا بِالرِّفْقِ بِهِ؟ فَقَالَ لَهُ: نَعَمْ يَا بُنَيَّ! نَحْنُ أَهْلُ بَيْتٍ لَا نَزْدَادُ عَلَى الْمُذْنِبِ إِلَيْنَا إِلَّا كَرَماً وَ عَفْواً وَ الرَّحْمَة. (بحارالأنوار، ج42، ص287)

[28] . قال محمدابن الحنفية: ثم إن أبي7 قال احملوني إلى موضع مصلاي في منزلي. قال: فحملناه إليه و هو مدنف و الناس حوله و هم في أمر عظيم باكين محزونين قد أشرفوا على الهلاك من شدّة البكاء و النحيب. ثم التفت إليه الحسين7 و هو يبكي، فقال له: يا أبتاه! من لنا بعدك؟ لا كيومك إلا يوم رسول الله9 من أجلك تعلمت البكاء يعز و الله علي أن أراك هكذا. فناداه7 فقال: يا حسين يا أبا عبدالله! ادن مني فدنا منه و قد قرحت أجفان عينيه من البكاء، فمسح الدموع من عينيه و وضع يده على قلبه و

قال له: يا بنيّ! ربط الله قلبك بالصبر و أجزل لك و لإخوتك عظيم الأجر، فسكن روعتك و اهدأ من بكائك، فإنّ الله قد آجرك على عظيم مصابك، ثم أدخل7 إلى حجرته و جلس في محرابه. (بحارالأنوار، ج42، ص288)